



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت سیصد و بیست و نهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۶ گنج حضور، بخش اول

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکرِ نَعَم  
بی شمعِ روی تو نتان، دیدنِ مرینِ دو راه را  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

\*نتان: نتوان

در این راه معنوی باز شدن فضای درون و زنده شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون نورِ عدم تو، این دو روش را نمی توان دید.

ور دو سه روز چشم را بند کنی به اتقوا  
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵)

اگر مدتی با تقوا و پرهیز چشم من ذهنی را بسته و چشم عدم را باز کنی، چشم حس تو از بین رفته، هشیاری جسمی نخواهی داشت، بلکه فضا در مرکزت باز شده، تبدیل به دریای در و گوهر می شود و مرواریدها، بسته های معنوی و نیروی شفا بخشی زندگی، جریان پیدا می کند.

رو به خاک آریم کز وی رسته ایم  
دل چرا در بی وفایان بسته ایم؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷)

با فضا گشایی کامل و جارو کردن مرکز از همانیدگی ها، رو به خاک عدم و خدا می آوریم که از آن رسته ایم. چرا به همانیدگی های آفل و گذرا دل بسته ایم و از طریق آن ها می بینیم و آن ها را رها نمی کنیم؟



روح او خود از نفوس و از عقول  
روح، اصول خویش را کرده نکول  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰)

\*نفوس: جمع نفس  
\*عقول: جمع عقل؛ خردها؛ دانش‌ها  
\*نکول: خودداری کردن؛ فراموش کردن

روح انسان با آن که از جنس روح و عقل خداوندست که تمام این کائنات را اداره می‌کند، اصول زندگی را که از خود خداوند، می‌آید فراموش کرده است. ما چاره‌ای نداریم جز آن که با هشیاری نظر اصول زندگی را به یاد آوریم.

پارکان پنج‌روزه یافتی  
 روز یاران کهن برتافتی؟  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲)

\* یاران: دوستان حقیر و کوچک

برای خود، دوستان کوچک موقتی حقیر پیدا کرده‌ای. آن‌چه را که ذهنت نشان می‌دهد، اعم از پول، همسر، فرزندان، پدر و مادر، مقام، باور و درد را در مرکز گذاشته و با آن‌ها دوست شده‌ای. دیگر علاقه‌ای به خداوند و انسان‌های زنده به زندگی نداری. [زندگی در هر لحظه اتفاق مناسب را برای هر کسی به وجود می‌آورد تا یاران پنج‌روزه و افل را بشناسد و از مرکزش بیرون کند.]

پیش از آن که شب شود جامه بجو  
روز را ضایع مکن در گفت‌وگو  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸)

پیش از آن که شب فرا برسد، عمرت به پایان رسیده و پیر شوی، در اولین فرصت به سراغ لباس حضورت برو،  
فرصت زنده شدن به خدا را با گفت‌وگوی ذهنی از دست مده.

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام  
خَلق را من دزد جامه دیده‌ام  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹)

دست از سر مردم برداشته و خلوتی پیدا کرده‌ام، توقعاتم را به صفر رسانده و از مردم و همانیدگی‌ها قطع امید  
کرده‌ام. مطمئن هستم غیر از فضاگشایی و خدای درونم کسی یا چیزی نمی‌تواند به من کمک کند.



گر دری بر بسته شد، ده در گشاد  
گر قچی شد، حق عوض اُشتر بداد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳)

اگر در این فرآیند تبدیل هشیاری دری به روی انسان بسته شود و چیزی را از دست دهد باید ادامه دهد. زیرا  
اگر قوچ من ذهنی از دست برود خداوند به جای آن هشیاری بی‌فرم حضور را می‌دهد.

حازمی باید که ره تا ده برد  
حزم نبود طمع طاعون آورد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵)

احتیاط و دوراندیشی، یعنی باز کردن فضای درون، لازم است تا انسان خود را به ده فضای یکتایی برساند. اگر  
احتیاط و فضاگشایی نباشد، طمع و حرص همانیدگی‌ها او را در ذهن نگه داشته و دچار دردهای من‌ذهنی  
می‌شود.

کس نداند مکر او اّلا خدا  
در خدا بگریز و وارّه زان دغا  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷)

کسی از حيله‌ها و مکرهای من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها به‌وجود آمده و دائماً درد ایجاد می‌کند، خبر ندارد  
به جز خداوند. پس فضا را باز کن و دست به دامن خدا شو تا از آن حيله‌گر رها شوی.



حَزْمٌ أَنْ بَاشِدَ كَه ظَنَّ بَدَّ بَرِي  
تَا كَرِيزِي وَ شَوِي اَز بَدَّ بَرِي  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

\* حَزْم: هوشیاری همراه با دوراندیشی  
\* ظَنَّ: گمان؛ حدس  
\* بَرِي [مصراع دوم]: دور؛ پاک

حزم یا دوراندیشی آن است که به هر چیز جالبی که ذهنت نشان می دهد بدگمان باشی، چون ممکن است با آن همانیده شوی، حزم اقتضا می کند تا از آن فرار کنی و بگویی من نمی خواهم همانیده بشوم، از طریق تو بینم و دچار درد شوم.

حزْمٌ، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فضول  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حضرت رسول فرموده‌اند: «حزْم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی به منِ ذهنی خویش است.»

ای منِ ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست.



روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی ست، کمران اوستاخ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

\*اوستاخ: گستاخ؛ گستاخانه

با دید ذهن، جهان را هموار و فراخ می بینی، مواظب باش این قدر گستاخانه پیش نرو ممکن است در هر قدم با چیزی همانیده شوی. فراخی و وسعت در آن فضای گشوده شده درون است.

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟  
 چون بتازد، دامش افتد در گلو  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

بز کوهی به این طرف و آن طرف می‌دود و می‌گوید دام کجاست؟

ما نیز مانند بز کوهی در سرزمین به ظاهر فراخ ذهن به این سو و آن سو می‌دویم و فکر می‌کنیم دامی وجود ندارد، تا این که می‌بینیم پس از مدتی در دام یک من ذهنی تمام عیار افتاده‌ایم و چقدر انباشتگی درد داریم.



در معاصی قبض‌ها دل‌گیر شد  
قبض‌ها بعد از اجل زنجیر شد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳)

\*معاصی: جمع معصیت؛ به معنی گناه‌ها  
با جمع کردن همانیدگی‌ها در مرکز دچار پریشان‌حالی و قبضِ دل می‌شویم. با این انقباض‌های مکرر در ذهن  
مُرده و قبض‌ها و مقاومت‌ها تبدیل به زنجیر ما می‌شوند.

نُعْطُ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا  
عِيشَهُ ضَنْكًا وَ نَجْزِي بِالْعَمَى  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۴)

هر کس در این دنیا از یاد ما رخ برتابد ما نیز در عوض زندگانی تلخی به او می‌دهیم و کوری [بلند شدن به صورت  
من‌ذهنی] را جزای او می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره طه ۲۰، آیه ۱۲۴)  
 - «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى؛»

«و هر کس که از یاد من اعراض کند، زندگی اش تنگ شود و در روز قیامت نابینا محسورش سازیم.»  
 [هر لحظه قیامت ماست و فرصتی برای زنده شدن به خداوند، ولی ما به صورت من ذهنی و نابینا بلند می شویم.]

دزد چون مال گسان را می برد  
 قبض و دلتنگی دلش را می خلد  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۵)

\*خلیدن: آزرده کردن؛ مجروح شدن

برای مثال، وقتی که دزدی مال کسی را می دزدد دچار گرفتگی روحی و دلتنگی می شود و نمی داند چرا...؟

او همی گوید: عجب این قبض چیست؟  
قبض آن مظلوم کز شرّت گریست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶)

دزد با خود می گوید: «عجیب است چرا دلم گرفته است؟» به آن دزد بگو: «این دل گرفتگی همان دلتنگی و دل شکستگی صاحب مال است که مالش را دزدیده‌ای و از شرّ تو گریسته است. [به عبارت دیگر قبض‌ها و دلتنگی‌های ما در من ذهنی از دزدیدن زندگی این لحظه است ما زندگی را زندگی نکرده و آن را در رنجش‌ها به تله می‌اندازیم.]



چون بدین قبض، التفاتی کم کند  
باد اصرار، آتشش را دم کند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷)

\*دم کردن: دمیدن؛ آتش بر اثر دمیدن شعله‌ورتر می‌شود.

اگر آن دزد، من‌ذهنی، به این گرفتگی و انقباض درون خود توجهی نکند، باد اصرار و پافشاری بر دزدیدن همانیدگی‌ها و ایجاد غم، آتش دل‌تنگی و درد را بیشتر می‌کند.

قبض دل، قبض عوان شد لاجرم  
گشت محسوس آن معانی، زد علم  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸)

\*عوان: پاسبان و مأمور اجرای حکم  
\*زد علم: نشانه زد، در این جا: جلوه کرد، آشکار شد.

به ناچار انسان با مداومت در ایجاد غم به دست مأموران قضا گرفتار می شود و گرفتاری های روحی اش آشکار می شوند.  
[ خداوند اجازه نمی دهد ما برنجیم و زندگی را به تله بیندازیم، از نظر زندگی درد دادن به خود و دیگران قدغن است. ]

غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمیخ  
 غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹)

\*چارمیخ: چهار میخ

وقتی انسان به دزدیدن همانیدگی‌ها ادامه دهد، غصه‌ها و دردهای حاصل از آن به زندان تبدیل شده و بر روی تخته من‌ذهنی می‌خکوب می‌شود. تا زمانی که من‌ذهنی ریشه باشد از آن شاخ و برگ غصه خواهد روید یعنی فکرها و اعمال، از من‌ذهنی نشأت گرفته و آلوده به دردهایی مثل خشم، انتقاد کردن و ایرادگیری است.



بیخ پنهان بود، هم شد آشکار  
قبض و بسط اندرون، بیخی شمار  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰)

ریشه پنهان دردها در مرکز، آشکار می‌شود. بالاخره با افزایش سن و تداوم من‌ذهنی، دردهایی مثل خشم، حسادت، استرس و دلتنگی آشکار می‌شوند. بنابراین منقبض شدن و منبسط شدن درونت را ریشه فرض کن.

چون که بیخ بد بود، زودش بزن  
تا نروید زشت‌خاری در چمن  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱)

همین که در مرکزت همانیدگی و دردی پیدا کردی، فوراً آن را بکن تا در چمن تو، در فضای یکتایی، خارهای زشت دردها مثل حسادت، خشم، ترس و سیری ناپذیری نرویند.

قَبْضِ دِیدِی، چارهٔ آن قَبْضِ کُن  
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بن  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

\*بُن: ریشه؛ بنیاد؛ بیخ

اگر در خودت قبض، مقاومت و رفتارهای شرطی شده مشاهده کردی، خودت را زیر نور افکن قرار بده و آن را با  
فضاگشایی، انبساط و ابیات مولانا چاره کن؛ زیرا شاخ و برگ اعمال همیشه از ریشه همانیدگی‌ها می‌روید.

بَسَطِ دِیدِی، بَسَطِ خُودِ رَا اَبِ دِه  
چون برآید میوه، بَا اصحابِ دِه  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اگر با انبساط و فضاگشایی، آب حیات را به زندگی ات آوردی، آن را با خرد، هدایت، آرامش و قدرتی که از طرف زندگی می آید آبیاری کن و گسترش بده و از میوه های آن نظیر شادی، بی توقعی، بی دردی، فکرهای خلاق و ساختارهای نیک به یارانت بده.



چون که غم بینی، تو استغفار کن  
غم به امرِ خالق آمد، کار کن  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

وقتی دچار غم شدی تنها کاری که باید بکنی توبه کردن و معذرت خواهی از خداوندست، به این لحظه برگرد و مرکزت را از همانیدگی خالی کن، این غم به امر خداوند آمده است و باید کار کنی، فضا را بگشایی و انبساط پیدا کنی.

مشتری کو سود دارد، خود یکی ست  
لیک ایشان را در او ریب و شکی ست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

\*ریب: شک؛ گمان

خریداری که خریدش سودمند است یکی بیشتر نیست. تنها خریدار خداوندست که ما من ذهنی مان را به او  
بفروشیم و سود کنیم. اما این غافلان درباره او دچار شک و تردیدند.

از هوای مشتری بی شکوه  
مشتری را باد دادند این گروه  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

به خاطر مشتری‌های بی شکوه و بی ارزش مشتری اصلی را که خداوندست بر باد داده‌اند.

[در من ذهنی فکر می‌کنیم مشتری ما مردم هستند و باید همانیدگی‌هایمان را به آن‌ها بفروشیم و پز دهیم،  
به طوری که حتی در برابر خداوند هم خود را نشان می‌دهیم. در این لحظه با مخالفت با اتفاق قضا می‌گوییم:  
من از تو عاقل‌تر هستم.]



مَشْتَرِيٌّ مَا سَتَ اللَّهُ اشْتَرِي  
از غمِ هر مُشْتَرِي هِينِ بَرْتَرِ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

\*اشْتَرِي: خرید، هم به معنی خریدن و هم فروختن است. اما غالباً به معنی خریدن بکار می‌رود.

خریدار منِ ذهنی ما خداوند است. به هوش باش! از غمِ مشتریانِ فاقد اعتبارِ بالاتر بیا، در فکرِ مشتری‌های بیرون نباش که هم‌هویت‌شدگی‌هایت را به آن‌ها بفروشی و اعتبار بگیری.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)  
- «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان [جان من ذهنی و همانیدگی‌ها] را به بهای بهشت [فضای بی‌نهایت] خریده است.»

مشتری جو که جویان تو است  
عالم آغاز و پایان تو است  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

\*جویان: جوینده؛ طالب

به دنبال خریداری باش که در جست‌وجوی توست و آن خود زندگی‌ست، می‌داند اول و آخر تو چیست، موقع ورود به این جهان از جنس او بودی، من ذهنی درست کردی و اگر من ذهنی را متلاشی کنی دوباره از جنس او می‌شوی.

هین مگش هر مشتری را تو به دست  
عشق بازی با دو معشوقه بد است  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

\*دست کشیدن: لمس کردن؛ گدایی کردن؛ در این جا به معنی طلب کردن

به هوش باش، مبادا هر مشتری را طلب کنی. با دو معشوقه نمی توان عشق بازی کرد، این کار ناپسند است.  
یعنی نمی توانی هم من ذهنی را حفظ کنی، جذب همانیدگی ها شده و در فکر آن ها باشی و هم مرکز خود را عدم  
کنی و به خدا زنده شوی.



مُشتری را صابران دریافتند  
 چون سوی هر مشتری نشتاftند  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰)

مشتری اصلی، یعنی خداوند را، فقط صبرکنندگان پیدا کردند. فضا را باز و صبر و شکر کردند، و به سوی مشتری‌های این جهانی نرفتند.

آن که گردانید رو زان مشتری  
 بخت و اقبال و بقا شد زو ببری  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱)

\*ببری: بیزار؛ دوری گزیننده؛ دور؛ برکنار  
 هر کس که همانیدگی‌ها را در مرکزش گذاشت و مرکزش را عدم نکرد، از مشتری حقیقی رخ برتافت، سعادت و اقبال، اتفاقات خوب، بقا، آمدن به این لحظه ابدی و جاودانه شدن، از او دور می‌شوند.

چون نپرسی، زودتر کشف شود  
مرغ صبر از جمله پَران تر بود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

اگر معنویت را به ذهن درنیاوری و سؤال نپرسی که چقدر به زندگی زنده شده‌ام، می‌بینی که مرغ صبر از همه ابزارهای ذهنی سریع‌تر جواب می‌دهد.  
با سؤال کردن ذهن را فعال می‌کنی، اگر سؤال نکنی خاصیت عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را زودتر کشف می‌کنی.

ور نپرسی دیرتر حاصل شود  
سهل از بی‌صبریت مشکل شود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

اگر سؤال کنی و بخواهی زندگی را با ذهن بشناسی و بگویی خدا از چه جنسی است، کار تبدیل هشیاری‌ات که کاری آسان است، بر تو دشوار و پیچیده می‌شود.

ای خُنک آن را که بیند روی تو  
یا درافتد ناگهان در کوی تو  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱)

خوشا به حال کسی که در اثر فضاگشایی روی تو را ببیند و خودت را به او نشان بدهی، یا ناگهان در اثر فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز ناگهان هشیاری جسمی را کنار بگذارد و هشیاری نظر را به کار بگیرد.

-فاطمه





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۷

گر چه بسی نشستم در نار تا به گردن  
اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

غزل شماره ۲۰۲۸ از دیوان شمس مولانا:

سخن از شناسایی ادعاهای ذهن همانیده در درک و رسیدن به آب حیات زندگی.  
شناسایی ادعاهایی که با دید اشتباه قضاوت و مقاومت صورت گرفته، هم خود و هم دیگران را به سوی سراب  
می کشاند. شناسایی ادعاهایی که نتیجه‌ای جز بیگاری یا کار بی مزد ندارند.

دور می بینی سراب و می دوی  
عاشق آن بینش خود می شوی

می زنی در خواب با یاران تو لاف  
که منم بینا دل و پرده شکاف

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲۹ و ۳۲۳۰

شناسایی ادعاهایی که انسان را از تعهد و هماهنگی، از مداومت و تکرار باز می دارد.  
ادعاهایی که نیاز مدام به زندگی و رضایت از این لحظه را از یاد برده و انسان را به اندازه گیری پیشرفت خود و مقایسه با دیگران وا می دارد.



دید و لاف خفته می‌ناید به کار  
جز خیالی نیست، دست از وی بدار  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳۵

شناسایی دید و خیالات اشتباهی که انجام دادن‌های شرطی را اصل می‌شمارد و در انتظار مزد به کشاکش‌های  
ذهن می‌کشاند.

آن یکی عاشق به پیش یار خود  
می شمرد از خدمت و از کار خود

کز برای تو چنین کردم چنان  
تیرها خوردم در این رزم و سنان

مال رفت و زور رفت و نام رفت  
بر من از عشقت بسی ناکام رفت

آنچه او نوشیده بود از تلخ و درد  
او به تفصیلش یکایک می شمرد  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۲ الی ۱۲۴۶

شناسایی ادعاهایی که با شهوت خواستن همراه و با ناراضی بودن از این لحظه، دیده صداقت انسان را در امر شناسایی و زیر بار رفتن دردهایی چون رنجش و کینه و حسادت کور می کند. بطوریکه زشتی‌ها را خوب جلوه می دهد تا انسان متوجه رنجش و کینه و حسادت خود نشود.

میل شهوت کر کند دل را و کور  
تا نماید خر چو یوسف، نار نور

ای بسا سرمست نار و نار جو  
خویشتن را نور مطلق داند او



جز مگر بنده خدا یا جذب حق  
با رهش آرد بگرداند ورق

تا بداند که آن خیال ناریه  
در طریقت نیست الا عاریه

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵ الی ۱۳۶۷

شناسایی ادعاهایی که از نظر زندگی مورد قبول نیست و مزدی ندارد.

چون نکرد آن کار مزدش هست لا  
لیس للانسان الا ما سعی  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

گفت معشوق این همه کردی ولیک  
گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک

کانچ اصل اصل عشقست و ولاست  
آن نکردی اینچه کردی فرع هاست

گفتش آن عاشق بگو کان اصل چیست  
گفت اصلش مردن است و نیستی ست  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲ الی ۱۲۵۴

امید که شناسایی این ادعاها و کشاکشهای ذهن، دیده صدق و جد و طلب پرهیز و دوری از مقاومت و قضاوت را به دنبال داشته باشد.

من ز اول دیدم آخر را تمام  
جای دیگر رو از اینجا والسلام  
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۳

-مریم از اورنج کانتی





خانم فریده از هلند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸ برنامہ ۸۶۷

گرچه بسی نشستیم در نار تا به گردن  
اکنون در آبِ وصلم با یار تا به گردن

گفتم که: تا به گردن در لطفیات غرقم  
قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

گفتگوی من ذهنی با خدا، انسان به ظاهر معنوی و حتی ترک دنیا کرده، که در ذهن و تصویر سازی از خدا، فکر میکند که حالا دیگر وقت زنده شدنش به خدا فرا رسیده. چرا؟ چونکه در عالم ذهن دردها و سختی های زیادی هم کشیده و حالا دستمزد کارش زنده شدن به خداست. حالا همین من ذهنی بعد از یک عمر عبادت آگه بشنوه که تمام کارهایش بادام پوک بوده، آیا باور خواهد کرد که نه تنها دستمزدی در کار نخواهد بود بلکه تماماً مشغول کار بی مزد و بیگاری دادن به من ذهنی بوده چه خواهد کرد؟ و یا بهتر بگوییم چه خواهیم کرد؟

حالا ادعای وصل بودن به خدا رو هم داره یعنی غرق در پندار کمال و خود فریبی. یعنی پیشرفت خود را با ذهن اندازه گرفتن، پس دیگه خبری از مرکز عدم نیست. یک چنین انسانی فکر میکنه که چون حالش خوبه و وضعیت های بیرونی هم کمی سرو سامان داره پس غرق در لطفهای خداست و اینها را نشانه های میدونه که به یار ثابت کنه که در ذهن نیست و به خدا وصل شده. ولی یار به او جواب میده که:

گفتا که: سر قدم کن تا قعر عشق می رو  
زیرا که راست ناید این کار تا به گردن

تو باید سر من ذهنی ات را بدی، مرکزت را باید صادقانه عدم کنی. یعنی سر خودتو بگذار کنار و سر خدائیت را بگیر. خط بطلان کشیدن به همه ادعاهای من ذهنی تربیت شده. در غیر اینصورت کارت راست نخواهد شد، حتی اگه قدم هایی هم برای پیشرفت برداشته باشی و امورات مادیت بهتر شده باشه.



گفتم: سر من ای جان نعلینِ توست لیکن  
قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

حالا به خدا اصرار هم داریم که سر من زیر پای توست، این قدر اشعار را میخونم، روی خودم کار میکنم، قانع شو ای یار، ولی خدا میگه: نه تا به گردن، با تسلیم به اتفاق لحظه فضاگشایی کن، نه اینکه با ذهنت حرف بزنی تسلیم ذهنی بکنی و با من ذهنی بخواهی همه چیز را اداره کنی که میشه کار بی مزد. وقتی هنوز خشم داری، درد و رنجش داری یعنی تمییزده نیست. این یعنی کار بی مزد، اداره تو به دست من ذهنی ست نه به دست خدا.

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گلها  
در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن؟

گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستان  
در خون چو گل نشستم بسیار تا به گردن

حالا یار مثالی میزنه که ما به خار گل نگاه کنیم که ماهها صبر میکنه درد هوشیارانه میکشه و این قدر سوال و جواب نمیکنه تا اینکه به گل زیبایی تبدیل میشه. اما من ذهنی ما همچنان مشغول حرف زدن و تعیین و تکلیف برای خداست و عجله داره برای رسیدن به حضور. مدام در قضاوت و بحث و جدل به جای سکوت و ناظر بودن به اتفاقات. اما یار فقط یک راه حل میده:

گفتا: به عشق رستی از عالم گشاگش  
کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی  
عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

فقط با عشق، فضاگشایی، انبساط و تسلیم به اتفاق این لحظه راه رهایی و نجات ماست. که با عدم فضاگشایی و انقباض مرکزمان در ذهن خواهیم ماند و بیگاری دادن تا به گردن. از خیلی چیزها گذشتن و تسلیم نشدن و من ذهنی را نگه داشتن. این عاره برای انسانی که اشرف مخلوقات نامیده شده.



به زبان بگیم وصل هستیم و مرکز هم هویت شده را نگه داریم!! این یک حيله گری است که از زندگی خودمان داریم می‌دزدیم و تا وقتی که نخواهیم من ذهنی را بدیم بره چه شاه باشیم و چه شیر در دام این دنیا و ذهن خواهیم ماند.

باید که با تسلیم و رضا و گشودن مرکز، خود را به دام خدا بیاندازیم و سر من ذهنی را تا به گردن بدهیم. تا باشد که انشالله لایق اشرف مخلوقات نامیده شدن گردیم.

با احترام فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**